



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و ششم





خلاصه شرح غزل ۲۸۹۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی

سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

«حلوایی» یعنی حلوافروش که در این جا منظور خداوند یا زندگی است.

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی:

انسانی که به خود آمده و هشیار است رو می کند به زندگی و می گوید که ای معشوق من و ای خداوندی که به جز شیرینی و عشق و شادی از لبان تو سخنی گفته نمی شود و هر لحظه چیزی به جز صنع و خلاقیت در اراده تو جاری نمی شود، اما ما در من ذهنی آن شیرینی تو را تجربه نکرده و فقط تلخی و درد را احساس می کنیم.

سخن تلخ نگو. حالا که من آگاه شده ام، آن چیزی را که ذهنم نشان می دهد به مرکز نمی آورم و تو برای من از همه چیز مهم تر هستی، دیگر لازم نیست تلخ شوی، مرا تنبیه کنی، گرفتار و بی مرادم کنی تا متوجه اهمیت فضاگشایی در این لحظه شوم. زیرا من فضا را باز می کنم تا روزن درونم باز شود.

سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی:

از روی لطف و کرم و بخشش خود، سرت را به روزن خانه دل من فرو کن، ای خداوندی که به لحاظ عشق، خرد و شادی اصل هستی. من دیگر فهمیده ام که عقل من ذهنی ام به درد نمی خورد.

نکته ۱:

با همین نیم مصرع اول «سخن تلخ مگو» ما می توانیم دو چیز را در خود شناسایی کنیم.



شناسایی اول:

اگر آن چه زندگی به ما می‌دهد تلخ است، به علت تلخی خودِ ماست. زیرا وقتی شادی بی‌سبب و خرد زندگی وارد جسم آلوده و پر از درد ما می‌شود، آن هم آلوده شده و تبدیل به تلخی و غم خواهد شد. بنابراین سخن و خواست زندگی به این علت که ما اشکال داریم و کثیفش می‌کنیم، تلخ می‌شود.

شناسایی دوم:

حالا که فهمیدیم تلخی از خودِ ماست، می‌خواهیم خودمان را تغییر دهیم و روی خودمان کار کنیم. نمی‌توانیم در حد کلام و زبان از زندگی کمک بخواهیم و عملاً فضاگشایی نکنیم. بلکه می‌خواهیم خودمان را عوض کنیم و عوض کردن خود یعنی هشیاری جسمی من ذهنی تبدیل به هشیاری ناظر حضور شود.

نکته ۲:

در مصرع اول متوجه می‌شویم که معشوق، خداوند، حلوا فروش است. دائماً شادی و برکت می‌دهد، کمک می‌کند و این امر لحظه‌به‌لحظه اتفاق می‌افتد. ولی به علت سیستم من ذهنی ما این شادی و خرد زندگی خراب می‌شود.

نکته ۳:

در مصرع دوم وقتی مولانا می‌گوید: «سر فروکن به کرم»، می‌توانیم دو چیز دیگر را در خود شناسایی کنیم.

شناسایی اول:

ما به عنوان امتداد خداوند و جنس اصلی خود، از جنس کرم و لطف هستیم اما با وجود سیستم من ذهنی، کریم نبوده و خاصیت‌های بد من ذهنی از قبیل خساست، تنگ‌نظری و حسادت را بروز می‌دهیم، خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم و بدی دیگران را می‌خواهیم. در چنین وضعیتی خداوند هم خاصیت کریم بودنش را به ما نشان نمی‌دهد.



شناسایی دوم:

وقتی خاصیت‌های بد من ذهنی را در خود دیدیم، از زندگی استدعای عاجزانه و درخواست کمک می‌کنیم. نشان طلب ما این است که با فضاگشایی پی‌درپی به آن نازنین نیاز عرضه می‌کنیم و ناز نمی‌کنیم. یکی از خاصیت‌های بد من ذهنی، حس بی‌نیازی نسبت به کمک، هدایت و عنایت لحظه‌به‌لحظه خداوند است.

نکته ۴:

در مصرع دوم با درک معنای «ای که بر این بالایی»، می‌توانیم یک چیز را در خود شناسایی کنیم و آن این که عقل من ذهنی ما هیچ و پوچ است؛ بنابراین می‌خواهیم عقل زندگی، شادی، عشق و حس امنیت خداوند را بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هرچه گویی تو اگر تلخ و اگر شور، خوش است

گوهر دیده و دل، جانی و جان‌افزایی

هرچه گویی تو اگر تلخ و اگر شور، خوش است:

خداوندا، هر سخنی که تو در این لحظه می‌گویی، حتی اگر تلخ و آلوده به درد باشد خوش است.

گوهر دیده و دل، جانی و جان‌افزایی:

ای زندگی، تو گوهر دیده و دل من هستی که دل من با مرکز عدم و به‌وسیله تو می‌بیند. درست مانند مردمک چشم من هستی. چشم حسی و چشم دل من هر دو باید به‌وسیله نور و نیروی تو ببینند. تو هم جان من هستی و هم جان‌افزا؛ چراکه افزایش جانم را هر بار با فضاگشایی در خودم می‌بینم. وقتی تو به مرکز می‌آیی لحظه‌به‌لحظه جانم بیشتر و بیشتر می‌شود.

نکته ۱:

اگر من احساس تلخی کنم، می‌فهمم تقصیر خود من است، می‌فهمم با من ذهنی‌ام عمل کرده‌ام و عیب خودم را متوجه می‌شوم؛ بنابراین دوباره مرکز را عدم می‌کنم. اگر هم مرکز عدم است که در این صورت خداوند شادی بی‌سبب را



نصیب من می کند، هم جان من است، هم جان افزایشی می کند و هم درست می بیند. من می دانم که من ذهنی من درست نمی بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

نه به بالا نه به زیری و نه جان در جهت است

شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟

نه به بالا نه به زیری و نه جان در جهت است:

خداوندا، تو نه در بالا هستی و نه پایین و نه جان زنده اصلی ما در جهت های فکری قرار دارد.

شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی؟:

من این جهان مادی، آن چه که ذهنم نشان می دهد را چه کنم که دیگر به درد نمی خورد. در من ذهنی که خون افشان، مسئله ساز و دردآور است تو را نمی توانم بشناسم. من ذهنی هم خون مرا می ریزد و هم خون دیگران را، یعنی زندگی را در همه تلف کرده و به درد تبدیل می کند. چون او فقط بالا و پایین و شش جهت جهان مادی را می شناسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم

دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی

«روی او را دیدن» یعنی شما مرکزتان را عدم کنید طوری که فضا به اندازه کافی باز شود، به عنوان یک ناظر، جهان و ذهنتان را تماشا کنید. این فضای باز شده جمع نشود و دائماً شما ناظر ذهنتان باشید. «سودایی» یعنی دیوانه، لایعقل.

سر فروکن، که از آن روز که رویت دیدم:

خداوندا، از آن روز که فضا را در درونم آنقدر گشودم که توانستم به صورت حضور ناظر جهان و ذهنم را تماشا کنم و مرکز را عدم نگه دارم، روی تو را دیدم، روزن دلم باز شد؛ پس تو ازین روزن باز شده، سر فرو کن.



دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی:

زیرا که دل و جانم از دیدن روی تو مست شده‌است؛ مست شادی، عشق و برکات زندگی هستیم و عقل من ذهنی‌ام دیگر دیوانه و بیکار گشته‌است.

نکته ۱:

مستی یعنی شما از اتفاقات بی‌خبر هستید، نه این که اتفاقات را نمی‌بینید بلکه اتفاقات ذهن به مرکزتان نمی‌آید. ما در چنین حالتی می‌توانیم روی اتفاقات بهترین اثر را بگذاریم یا موقعی که من ذهنی داریم و در حال مقاومت هستیم؟ وقتی من ذهنی داریم اتفاقات و جهان را آلوده، خراب‌تر و پیچیده‌تر می‌کنیم. تنها زمانی که صنع خداوند در کار است و مست و شاد هستیم، می‌توانیم جهان را درست کنیم. در آن مستی و در آن خردی که از زندگی می‌آید نظم‌دهی زندگی و صنع اوست که ما را درست می‌کند، نه اعتراض و جنگ و بی‌خردی من ذهنی.

نکته ۲:

توجه کنید ابتکار دست ماست. درست است که می‌گوییم کُنْ فکان خداوند این کارها را می‌کند، ولی فرق ما و حیوان این است که ما در این لحظه توانایی انتخاب، شعور و قدرت شناسایی داریم. شما باید در این لحظه تشخیص دهید که از آب آن اقیانوسی هستید که در شما بالا آمده‌است. باید درک کنید که تشخیص و شناسایی من ذهنی غلط است و این کار به‌سادگی با فضاگشایی میسر است.

نکته ۳:

فضاگشایی استعداد طبیعی ماست. مثل راه رفتن، حرف زدن و زبان باز کردن در دروان کودکی. انقباض نمی‌گذارد ما فضاگشایی کنیم. انقباض، مقاومت، واکنش نشان دادن، رنجیدن، خشمگین شدن، ابزار من ذهنی ست و شما را از گرم زندگی محروم می‌کند و فایده‌ای ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی

«جسم» به طور کل اشاره به هر چیزی است که ذهن به صورت فکر نشان می‌دهد.

«صفرایی» منظور کسی است که مرکز همانیده دارد و درد ایجاد می‌کند.

«شکر» نماد برکات زندگی و فضای گشوده شده است.

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است:

هر انسانی که عاشق جسم است، یعنی در این لحظه اجازه می‌دهد آن چیزی را که ذهنش نشان داده و از جنس جسم

و فکر است، به مرکزش بیاید، از جان زندگی محروم است و جان من‌ذهنی دارد.

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی:

برکات فضای گشوده شده مثل شادی، خلاقیت زندگی، حس قدرت، عقل، هدایت و امنیت در دهان کسی که آلوده به

درد است و آن را پخش می‌کند، طعم تلخی دارد. او نمی‌تواند شکر زندگی را تجربه کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی

کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

«خورشید» در این جا منظور ما انسان‌ها هستیم که با هر بار غروب کردن گویی به خداوند سجده کرده و با آمدن چیزی

در مرکزمان و تاریک شدن درونمان به او پناه می‌بریم، از او یاری می‌خواهیم و تسلیم خودش می‌شویم.

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی:

ای خداوندی که انسان در هر غروب و با هر بار تاریک شدن در شب ذهن به تو سجده کرده و به تو پناه می‌آورد.



کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟:

کی می شود که تو از دل ما، از من ذهنی ما بیرون بیایی؟!:

نکته ۱:

توجه کنید که جنسیت خداوند در ذهن ما و در همانیدگی‌ها گیر افتاده است. آزاد شدنش از ذهن هم مستلزم این است که در این لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از عدم نباشد و این کار با سجده ما به زندگی یا تسلیم ما صورت می‌گیرد.

تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را مجدداً عدم می‌کند. با تسلیم، شما به وضعیت این لحظه تسلیم نمی‌شوید بلکه به زندگی تسلیم می‌شوید. می‌گویید وضعیت این لحظه برای من مهم نیست. بنابراین از دل من که فعلاً من ذهنی است، خداوند به صورت یک خورشید بالا می‌آید و به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری

کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای

«ذره» انسانی است که من ذهنی نداشته باشد. وقتی تمام همانیدگی‌ها از درون انسان پاک شود دیگر هویت جسمی ندارد و حالت ذرگی پیدا می‌کند. «کوه» در این جا مقابل ذره است و معنای من ذهنی را می‌رساند.

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری:

خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده شده به زندگی طلوع می‌کنی و خودت را از درون او بیان می‌کنی.

کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای:

بنابراین کوه‌های ذهن و من‌های ذهنی را جهت ذره شدن می‌سای. تمام بی‌مرادی‌ها ساییده شدن کوه من ذهنی است

تا ما مطلع شویم به این که اتفاق این لحظه مهم نیست و فضاگشایی مهم است.



نکته ۱:

نتیجه می‌گیریم تمام وضعیت‌های ما و حوادثی که به وجود می‌آید برای سایش و کوچک شدن و ذره شدن من ذهنی ماست. برای این که هیچ چیزی به صورت همانیده در مرکز ما نباشد تا خداوند بتواند به صورت آفتاب از دل ما طلوع کند. ما در این لحظه ابدی ساکن شویم، جاودانه شویم و به مقصود آمدنمان به این جهان برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری:

خداوندا، تو بسیار لطیفی و در عین حال از آغاز جبار بوده‌ای و قوانین خود را دائماً اعمال می‌کنی.

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی:

تو نهانی، کسی تو را با چشمان حسی‌اش نمی‌بیند. با این که از جنس سکوت هستی شگفتا که در این غوغا هستی. چطور بشر که امتداد توست، در غوغا، هیاهو و سروصدای من ذهنی می‌خواهد خودش را نشان دهد. اگر تو این قدر نهان هستی، ما هم که خود تو هستیم، پس این همه سروصدا را چه کسی راه انداخته است؟

نکته ۱:

درست است که خداوند فضاگشا و لطیف است شما هر جور که فکر کنید و من ذهنی‌تان را به هر شکلی که در آورید، او فضا باز می‌کند. ولی آیا اگر بر حسب من ذهنی فکر کنید، سبب‌سازی کنید، خداوند را امتحان کنید، بی‌ادبی کنید، این‌ها سبب حوادث بد و ریب‌المنون نمی‌شوند؟

اگر شما زندگی را سخت بگیرید، لحظه به لحظه خودتان را زیر خشم و ترس و رنجش و استرس قرار دهید، بدنتان خراب نمی‌شود؟ بدون شک خراب می‌شود.



نکته ۲:

ما می‌دانیم زندگی اشتباه نمی‌کند و قوانینش را بدون تبعیض اجرا می‌کند. مثلاً در اجرای قانون جبران بسیار جدی و قدرتمند است. شما نمی‌توانید بگویید فرزند من که درس نخوانده و زحمت نکشیده باید در کنکور قبول شود، ولی جوانی که دائماً درس خوانده و شب و روزش را گذاشته، قبول نشود. قانون جبران، قانون صبر، قانون شکر، این‌ها همه دقیق و منظم کار می‌کنند.

نکته ۳:

ما هم می‌توانیم این خاصیت را در خودمان ایجاد کنیم. می‌توانیم لطیف شویم و هر لحظه فضاگشا باشیم و در عین حال جبار باشیم. نه به وسیلهٔ من‌ذهنی، به وسیلهٔ زندگی تا قوانین زندگی را اجرا کنیم. من‌ذهنی اشتباه می‌کند. می‌گوید خداوند جبار است، یک چماق هم برداشته و بر سر آدم‌های کافر می‌زند پس برای این که من هم یار خداوند باشم یک چماق دستم می‌گیرم و با من‌ذهنی، با سبب‌سازی و علت و معلول ذهنم، هر کس را دیدم که کافر است، می‌زنم. من هم می‌خواهم جبار باشم. اما نگاه من‌ذهنی، جباری خداوند نیست. این زورگویی، حماقت و ایجاد تخریب است. شما با من‌ذهنی‌تان جباری خداوند را نمی‌توانید بفهمید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده، مگیر

ور بگیری تو مرا، بختِ نوام افزایی

*مقلوب گفتن: پریشان حرف زدن، یاهه گفتن من‌ذهنی

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده، مگیر:

اگر در من‌ذهنی خطا گفتم، سبب‌سازی ذهن من برعکس گفتار «قضا و کن‌فکان» تو است، در من‌ذهنی پر از تناقض و تضاد هستم و هیچ‌کدام از حرف‌های من با هم نمی‌خواند، بر من مگیر و مرا بی‌مراد نکن.



ور بگیری تو مرا، بخت نوأم افزایی:

اما چون تو جبار هستی و قوانین خود را اجرا می کنی، [به محض این که در من ذهنی خطا بگویم] مرا بی مراد می کنی، در فکرها گم می شوم و به درد می افتم. در چنین وضعیتی اگر مجدداً فضا را باز کنم، به من بخت نو و اقبال دوباره می بخشی و با هماهنگی و خرد خود زندگی مرا اداره خواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

«عشق» یعنی فضا را در درون باز کردن و مجدداً با خداوند یکی شدن.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو:

ای زندگی، صورت عشق تو هستی، صورتی که بی فرم است و ذهنی نیست. صورت اصلی تو هستی و ما سایه تو هستیم. حرکت ما هم تابع اراده و خواست توست. سایه به دنبال صورت است هرگونه که صورت تغییر کند سایه هم تغییر می کند. بدین معنا که حرکات ما در من ذهنی اضافی است.

یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی:

من می دانم که گرفتاری و ایستادن من در من ذهنی اشتباه است ولی تویی که مرا ازین من ذهنی آزاد می کنی. بنابراین یک دم مرا به من ذهنی می بری و من زشت می شوم، و باز دوباره که فضاگشایی می کنم و در کار تو دخالت نمی کنم تو مرا با خرد و عشق و شیرینی خود آرایش می دهی و زیبا می کنی.

نکته ۱:

شما نگوئید که چرا من مرتباً به ذهن می روم و دوباره فضا را باز می کنم. به ذهن می روید تا بفهمید که هنوز همانیدگی دارید. وقتی فضا را باز می کنید و ذهنتان را نگاه می کنید، متوجه می شوید که آن جا چه موش هایی هستند، چه الگوهای وجود دارد که وقتی فعال می شوند زندگی و هشیاری شما را می دزدند. وقتی آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد به



مرکزتان می‌آید، آن موش‌ها فعال می‌شوند، زندگی را می‌دزدند، همه‌کاری می‌کنند و شما متوجه نمی‌شوید. تازه طرفدارشان هم هستید و این زشتی را ادامه می‌دهید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم

که من امروز ندارم به جهان گنجایی

«می‌نماید» یعنی به نظر می‌رسد.

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم:

به نظرم می‌آید لحظه‌ای پیش که اهمیت اتفاقات را در ذهنم صفر کردم، تو را هشیارانه دیدم، با تو بودن را تجربه کردم و به تو زنده شدم.

که من امروز ندارم به جهان گنجایی:

در خواب حضور متوجه شدم که در جهان ذهن نمی‌گنجم، باید از ذهن بیرون بروم. جهان، آن‌چه که ذهن به من نشان می‌دهد و عقل من ذهنی برای من از ارزش و اعتبار افتاده و خنده‌دار شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سارباناً، بمخوابان شتر این منزل نیست

همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟

«ساربان» نماد خدا و زندگی است. «شتر» هم نماد ما انسان‌هاست. «منزل» یعنی جای فرود آمدن.

سارباناً، بمخوابان شتر این منزل نیست:

ای خداوند، من را به‌عنوان انسان و امتداد خودت در منزل ذهن خوابان. می‌دانم که باید طبق طرح تکامل هشیاری از مرحله هشیاری در ذهن حرکت کنم و به هشیاری بالاتری که هشیاری حضور ناظر است برسم.



همرهان پیش شده‌ستند، که را می‌پایی؟:

همه انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند، رفته‌اند و این مرحله تکامل را پشت سر گذاشته‌اند. من هم نباید منتظر هیچ‌کس بمانم. باید به تنهایی بروم.

نکته ۱:

باید شناسایی کنیم ببینیم چه چیزی ما را در خواب ذهن نگه داشته‌است. این بینش غلط که ما فکر می‌کنیم آخرین منزل همین جاست، ما آمده‌ایم این‌جا با چیزهایی همانیده شویم، همه این‌ها را شکوفا کنیم، براساس آن‌ها خودنمایی کنیم، برتر از دیگران درآییم، مقدار زیادی درد ایجاد کنیم و بالاخره بمیریم و برویم.

اما من به‌عنوان انسان آگاه شترم را در این منزل ذهن نمی‌خواهانم. شتر، هشیاری من است. ای شتر من در ذهن نخواب، بلند شو، باید برویم. مولانا و بقیه بزرگان رفته‌اند، ما هم از جنس آن‌ها هستیم.

هر مانعی که جلوی من را گرفته، مثل قرین‌ها، رفتار مردم و فکرهای خودم نمی‌توانند جلوی مرا بگیرند. برای این‌که این‌جا منزل نهایی من نیست. من هم منتظر کسی نمی‌مانم. هرکسی باید خودش به تنهایی برود. نمی‌توانم منتظر

همسرم، پدر و مادرم، فرزندان و دوستانم بمانم تا با هم برویم. من مسئول تکامل هشیاری خودم هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هین خُمش کن که ز دم آتش دل شعله زند

شعله دم می‌زند این دم، تو چه می‌فرمایی؟

هین خُمش کن که ز دم آتش دل شعله زند:

ذهن را خاموش کن که از حرف زدن ذهن آتش غم و غصه، مسئله‌سازی و دردهای من ذهنی شعله می‌زند.



شعله دم می زند این دم، تو چه می فرمایی؟:

این لحظه درحالی که مرکز م عدم است و فضاگشایی می کنم، شعله عشق دم می زند و از من خودش را بیان می کند. ای زندگی، من به حرف چیزهایی که ذهنم نشان می دهد گوش نمی دهم منتظرم ببینم از این فضای گشوده شده تو چه می گویی.

نکته ۱:

می بینید که حتی مولانا بعد از این غزل عالی می گوید که باید ذهنم را خاموش کنم، دوباره به آن فضای سکوت برگردم و از او بپرسم که چه می گوید؟ مبادا یک جسمی به مرکزم بیاید و برحسب آن جسم ببینم که در این صورت حتماً به سبب سازی ذهن خواهم افتاد و آتش غصه و غم من ذهنی از من شعله خواهد زد.

نکته ۲:

این بیت دوباره تأیید می کند که با خاموش کردن ذهن، ما می توانیم جلوی آمدن چیزها را به مرکزمان بگیریم و از خداوند بپرسیم تو در این لحظه چه می فرمایی؟ در این لحظه که مرکز م عدم است و شعله عشق از من دم می زند، من به حرف تو گوش می کنم.

اگر شما دیدید به ذهن افتادید، ذهن پشت سرهم با سبب سازی کار می کند، یعنی مرکزتان جسم شده و باید این بیت را اجرا کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

شمس تبریز چو در شمسِ فلک در تابد

تابشِ روز شود از وی نایبایی

«شمس تبریز» نماد زندگی ست که از درون انسانی که من ذهنی اش صفر شده، طلوع می کند.

«شمس فلک» نماد روشنایی ناچیز ذهن و من ذهنی است.

«تابش روز» یعنی همان هشیاری جسمی که ما با آن می بینیم.

شمس تبریز چو در شمس فلک در تابد:

وقتی خورشید حضور با خرد کل خود از درون انسان بالا بیاید و به روشنایی جزوی ذهن بتابد ...

تابش روز شود از وی ناپینایی:

این ذهن و هشیاری جسمی ناپینا می شود و بینش و عقلش تعطیل شده و از کار می افتد. زیرا شمس تبریز، خورشید زندگی، کل بینش ما را تصرف می کند. به عبارت دیگر وقتی به خدا زنده شویم من ذهنی اصلاً دیگر نمی بیند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com